

# حافظ، "دیوانه سرسامی" یا "فرزانه جاودانی"\*

بازبینی: ۱۳۹۸ ش

فاضل غیبی

به برادر نازنینم دکتر فهیم غیبی

---

\*این پژوهش در سه بخش در فصلنامه «ره آورد» (نشریه آزاداندیشان ایران) شماره‌های ۱۲۷ تا ۱۲۹ منتشر گردیده است.

۴	تصحیح یا تحریف؟
۷	حافظ، عارف مسلمان؟
۸	«حافظ شاملو»
۱۷	حافظ مهرآیین
۲۶	زمانه حافظ
۲۹	دستکاری در سرایش حافظ
۳۵	زاهد ریایی
۳۷	میهن دوستی حافظ
۴۱	کسروی و حافظ

حتماً شنیده‌اید که تا همین نیم قرن پیش، آخوندها دیوان حافظ و مثنوی مولوی را "نجس" می‌دانستند و آن‌ها را "با انبر برمی‌داشتند"! اما امروز دیگر از دشمنی با حافظ "خبری نیست و شمار "حافظ دوستان" و "حافظ شناسان" چنان رشد تورمی یافته، که می‌توان گفت، محبوبیت او با محبوبیت همه دیگر سراینده‌گان در تاریخ ادبیات ایران برابری می‌کند.

از این فراتر، حکومتگران عمّامه‌به‌سر نیز، که اصولاً برای هنر و هنرمند ارزشی قایل نیستند و به همه مظاهر فرهنگ و تاریخ ایران اعلام جنگ داده‌اند، چپ و راست "کنگره حافظ شناسی" برگزار می‌کنند و گاه و بی‌گاه از او "شاهد" می‌آورند!

چرا نیاورند؟ مگر نه آن که او را از "اولیاءالله" و حافظ قرآن به چهارده روایت می‌دانند و در اغلب مقدمه‌ها، دیوانش را به عنوان "قرآن فارسی" می‌ستایند؟! اما اگر حافظ نه تنها مسلمان (به روایتی حتی شیعه دوازده امامی!) بود، چرا آخوندها در گذشته با او دشمنی می‌کردند؟

(امروزه دیگر تصورش مشکل است، اما آخوندها آرامگاه او را بارها خراب کردند؛ آخرین بار چند سالی پیش از انقلاب مشروطه (۱۳۱۷ق.) که سیدعلی اکبر فال‌اسیری (داماد "میرزای شیرازی"، رهبر جنبش تنباکو!) «با جمعی از مریدان ... آنجا را سنگباران و غارت کردند و حتی محجر آهنی دور سنگ ... را به یغما بردند.» (دکتر محمد معین، حافظ شیرین سخن، ص ۶۳۷))

از سوی دیگر، مسلم است و حکومت اسلامی خود بهترین شاهد است که در آنچه ملایان کفر و حرام می‌دانند، از زمان حافظ تا کنون تغییری رخ نداده

واگر دشمنی با او اینک به ستایش بدل شده، به حکم منطق، دگرگونی را باید در این سو، یعنی در "حافظ و شعرش" جستجو کرد!

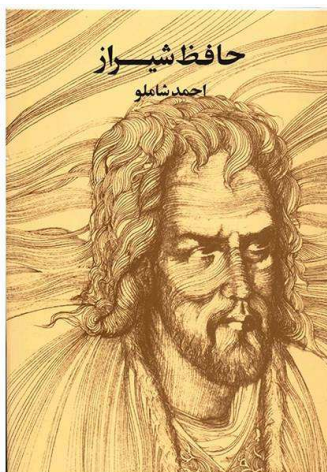
## تصحیح یا تحریف؟

کافیست به مقدمه نسخه دلخواهی از "دیوان حافظ" بنگریم، تا بی‌شک با اشاراتی به این که نسخه مزبور تصحیح شده فلان کس و یا از روی "معتبرترین" نسخه خطی منسوب به فلانی به چاپ رسیده، روبه رو شویم. برای کسی که برای نخستین بار با چنین اشاراتی روبه رو می‌شود، منطقی است بپرسد، مگر در اشعار حافظ اشتباهاتی وجود داشته، که باید "تصحیح" می‌شدند؟ و از آنجا که همه دیگر آثار گذشتگان ما نیز "تصحیح شده" به چاپ می‌رسند، اصولاً باید پرسید: آیا سرایندگان و اندیشه‌ورزان ایرانی نوشتن نمی‌دانستند که آثارشان "غلط‌گیری" می‌شود؟

می‌توان تصور کرد، در نسخه‌های خطی کلماتی ناخوانا بوده و یا به درستی نقل نشده باشند، در این صورت "تصحیح" چند کلمه نباید بدین انجامد که نام "غلط‌گیر" در کنار نام نگارنده اصلی ذکر گردد. اما گاهی نام آنان چنان بر سر زبان‌ها می‌افتد که گویی مهم‌تر از نام شاعر و یا نگارنده اصلی است. (نمونه: "حافظ شاملو" و یا "حافظ سایه"..)

تازه در مواردی به "تنسیق" (آراستن) و "تصحیح" نسخه‌های قدیمی اکتفا نمی‌شود و از "تدوین" فلان متن یا دیوان سخن می‌رود، به معنی آن که مطالبی حذف و یا اضافه شده است!

گفتن ندارد که در دیگر حوزه‌های فرهنگی نه تنها چنین "برخوردی" با آثار گذشتگان قابل تصور نیست، بلکه کسی به خود اجازه نداده است، مثلاً آثار به جا مانده از یونان



باستان را "تصحیح" و یا "تدوین" کند! سخن از زمانی است که متن‌ها را بر پایپروس می‌نوشتند، که دوامی نداشت و باید دوباره و دوباره رونویسی می‌شد.

فقط برای آن که نمونه‌ای به دست داده باشیم، از "ایلیاد هومر" به عنوان کهن‌ترین اثر ادبی موجود یاد می‌کنیم، که سرایش آن را به هشت سده پیش از میلاد می‌رسانند. از این اثر امروزه از سه سده پیش از میلاد تا سده هفتم میلادی بخش‌هایی از ۵۰۰ رونوشت بر پایپروس موجود است! با چنین کوشش‌های بزرگی در راه پاسداری از آثار ادبی، جای شگفتی نیست که احتمال می‌دهند که متن امروزی سرایش هومر حداکثر فقط ده درصد با متن اصلی تفاوت دارد.

اما در ایران وضع به گونه دیگری است. چون به حافظ "خودمان" بازگردیم و دو نسخه از دو چاپ دلخواه از دیوان او را مقایسه کنیم، با شگفتی اختلافات بزرگی می‌یابیم. در وهله نخست چشمگیر است که بیت‌ها و حتی برخی غزل‌ها در نسخه‌ای هست و در نسخه دیگر نیست و آنجا که غزل‌های مشابهی یافته‌ایم، توالی ابیات با هم نمی‌خواند و در متن شعر نیز اینجا و آنجا ناهمگونی‌های بی‌شماری یافت می‌شود! گویی اصلاً مهم نیست، شاعر چه گفته و چگونه گفته است؛ هر "صاحب‌نظر"ی از دیوان‌های موجود بنا به سلیقه خود دیوان جدیدی سرهم بندی کرده است!

مسئلاً دیده‌اید و یا شنیده‌اید که احمد شاملو این بحث را با انتشار دیوانی به "تصحیح" خود دامن زد و در مقدمه‌ای که بر آن نوشت با مقایسه شش نسخه از دیوان حافظ (به عنوان دست‌چینی از ۴۰ نسخه‌ای که در اختیارش بوده) نشان داده است که:

**"پس و پیش ابیات در آن‌ها وضعی چنان خنده‌آور ایجاد کرده، که گویی کسی با این کار قصد مزاح داشته است."** (دیوان حافظ، احمد شاملو، نشر مروارید، ص ۲۹)

گذشته از آن که چنین وضعی برای دوستداران حافظ، ابداً "خنده‌آور" نیست، کسی نیست از این آقایان بپرسد، به چه اجازه‌ای در دیوان حافظ و دیگر سخنسرایان ایران "دخل و تصرف" می‌کنند؟

مگر با همین نوشته‌ها و سروده‌ها نیست که می‌توان و باید دریافت که گذشتگان ما چگونه می‌اندیشیدند و جهان‌بینی آنان به چه صورت بوده است؟ زبان پارسی از نادر زبان‌های دنیاست که در طول قرن‌ها تا حد زیادی همچنان تازه مانده و به پارسی‌زبانان امروز نیز امکان می‌دهد، سخن گذشتگان را بدون دشواری خاصی دریابند؛ در حالی که مثلاً برای آلمانی و یا انگلیسی حتی خواندن آثار گوته و یا شکسپیر، با آن که دو سه قرن بیشتر از آنان نمی‌گذرد، با دشواری‌های بسیاری توأم است. اما هیچ کس نیز به این فکر نیافتاده است که دیوان گوته و یا نمایشنامه‌های شکسپیر را "تصحیح" کند!

اگر آثار اندیشمندان و هنرمندان، میراث فرهنگی و درونمایه هویت ملی را تشکیل می‌دهد، پاسداری از آن‌ها برای آن که مورد استفاده نسل حاضر و همچنین آیندگان قرار گیرد، مهم‌ترین وظیفه قابل تصور است. از این دیدگاه دردمندان باید پرسید، چرا، چه کسانی و به چه هدفی با آثار گذشتگان سخن پرور ما چنین کرده‌اند؟

نمونه بارز برای تاخت و تاز در آثار ادب ایران، "حماسه ملی ایران"، شاهنامه فردوسی است که از دویست و چند نسخه خطی موجود، برخی حدود ۴۵ هزار بیت را دربرمی‌گیرند، در حالی که در شماری دیگر تا صدهزار بیت هم یافت می‌شود. ("ایران نامه"، سال ۷، ص ۶۲۱)

به همین نمونه باید نتیجه گرفت، نه تنها در "نگهداری" از آثار تاریخ ادبیات ایران "امانت‌داری" لازم انجام نگرفته، که کسانی به عمد در راه مخدوش کردن آن‌ها کوشیده‌اند و بدین وسیله، نسل حاضر ایران را، که در پی بازیافت هویت تاریخی و فرهنگی خویش است، با مشکل عظیمی روبه رو ساخته‌اند.

برای آن که ابعاد این مشکل روشن شود، کفایت به نمونه شاهنامه بیندیشیم، که کسانی یا بیش از حجم اصلی کتاب به "شاهنامه سرایی" پرداخته‌اند و یا آن که نیمی از شاهنامه را در نسخه‌هایی حذف کرده‌اند!

گیریم، چنان که ادعا می‌شود، ناهمخوانی نسخه‌های دیوان حافظ از این ناشی می‌شود که او در واپسین سال‌های زندگی امکان نیافت، دیوانی از سروده‌های خود فراهم آورد و پس از مرگش کسانی سروده‌های او را از اینجا و آنجا جمع‌آوری نمودند. اما می‌دانیم که در زمان زندگی فردوسی بارها از شاهنامه نسخه‌برداری شده بود.

پس این تاخت و تاز در میراث فرهنگی ایران را به چه عمد و یا سهوی می‌توان گرفت؟ مسلم این است که برای بازیافت و بازسازی نسخه‌ای پاکیزه از جعل و خدشه از آثار ادب ایرانی و به ویژه دیوان حافظ راهی دشوار و دراز در پیش است.

اما تا آن روز نیز نمی‌توان و نباید دست روی دست گذاشت و از "معجون" که به نام "دیوان حافظ" در دست است پرهیز کرد. برعکس هر ایرانی می‌تواند و حق دارد در این باره بیندیشد و به شناخت اسباب و علل به وجود آمدن چنین وضعی بکوشد. هدف این نوشتار کوتاه نیز همین است که از دیدگاه یک ایرانی که مانند هر چینی و یا هندی نیاز دارد، با دستاوردهای فرهنگی و هویت ملی خویش آشنا باشد، ببینیم چرا میراث فرهنگی برآمده در ایران چنین دستخوش تاراج شده است؟

### حافظ، عارف مسلمان؟

برای آن که بحث مشخص باشد، دو کتابی را برمی‌گزینیم که از دو دیدگاه متفاوت به حافظ پرداخته‌اند: یکی همان "حافظ شاملو" است، با این برتری که به روشنی و به زبانی ساده "مشکل دیوان حافظ" را مطرح کرده است. کتاب دیگری که به آن می‌نگریم، "بانگ

جَرس" («راهنمای مشکلات دیوان حافظ»)

از "پرتو علوی" است، که مانند دیگر مبلغان

اسلام مانند آیت‌الله مطهری در «تماشاگاه

راز» و یا بهاء‌الدین خرمشاهی در «حافظ

نامه» از "دیدگاه اسلامی" سعی در توجیه و

توضیح شعر حافظ داشته است. این زمره

"حافظ شناسان" اعم از کلاهی یا عمامه به

سر، حافظ را مسلمانی "عارف مشرب"

گرفته‌اند و کوشیده‌اند، قدم به قدم شعر او



را در چهارچوب "معارف اسلامی" و "عرفان الهی" جای دهند. در "بانگ جرس" هر چند نویسنده نظر "همکار" خود "رضا نورنعمت‌اللهی" را در کتاب: "نبوغ حافظ شیراز و نور اشعارش" نمی‌پذیرد که حافظ شیعه مذهب، آن هم شیعه دوازده امامی بوده است (ص ۴۵) اما خود می‌کوشد، با ذکر ۱۰۹ نمونه نشان دهد، اشعار حافظ چیزی جز "استفاضات از قرآن" نیست و کمتر غزلی را می‌توان یافت که در آن اشاره‌ای به آیه‌ای از قرآن نشده باشد، تا به آنجا که بسیاری ابیات ترجمه و "تلمیح" (به معنی "تمکین کردن") آیه‌ای از قرآن است. نمونه:

« ۱- صبر کن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام را اشاره و تلمیح به آیه ۱۴۹ از سوره بقره که می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة» (بانگ جرس، پرتو علوی، انتشارات خوارزمی، ص ۱۳۸) ظاهراً "تلمیح" حافظ در این است که "نماز" را از قلم انداخته است! شبیه‌سازی دیوان حافظ و قرآن تا آنجا است که چنان که علوی دریافته، حافظ حتی در مواردی به خود زحمت ترجمه نیز نداده است! نمونه: محتسب خم شکست و من سر او «سن بالسن و الجروح قصاص» سوره مائده آیه ۴۹ (ص ۷۲)

شب وصل است و طی شد نامه هجر «سلام هی حتی مطلع فجر» سوره قدر آیه ۶ (ص ۶۹) در نمونه‌های بسیاری که پرتو علوی ارائه داده، می‌بینیم که حافظ نه تنها از استفاده از مثلی عربی ابا نداشته است، مثل: هرچه کازمودم از وی نبود سودم "من جرب‌المجرب حلت به‌الندامه" (ص ۸۱) بلکه بارها از احادیث اسلامی و حتی "اشعار و دیوان منسوب به امام اول شیعیان" نیز استفاده کرده است: صفحات ۵۳، ۵۵، ۶۶، ۷۰، ۷۷، ...!

### «حافظ شاملو»

اینجا کتاب پرتو علوی را رها کنیم و به «حافظ شاملو» بازگردیم. او چنان که در مقدمه بر «دیوان حافظ» نوشته است، کوشیده با «کاری سخت و توان فرسا و سال‌های متمادی وقت و کار» (ص ۵۳) دیوان «شسته و روفته‌ئی» (ص ۴۸) از این "والاترین دستاورد شعر فارسی" (ص ۵۲) ارائه دهد.



تأمل در نگرش شاملو به حافظ از دو جهت اهمیت دارد: یکی آن که شاملو خود شاعری است بنام و دیگر آن که مدعی است، "دیدگاه علمی" را (که همان "نگرش چپ و یا مارکسیستی" است) معیار بررسی سخن حافظ گرفته است. شاملو، برعکس اسلام‌پناهان، حافظ را دست‌کم در دوران بلوغ و کهنسالی مسلمان مؤمنی نمی‌یابد، بلکه با توجه به «جهات پریشانی دیوان حافظ و آشفستگی غزل‌های او» (ص ۴۸) بدین نتیجه می‌رسد که هرچند:

«با اعتماد کامل می‌توان پذیرفت که در دوران جوانی خود سخت متدین بوده، قران را از برداشته است ..» (ص ۴۸)

اما «به جستجوی حقیقت، تمامی اندیشه‌ها و مکتب‌های فکری و مذاهب و معتقدات روزگار خود را زیر و رو کرده، گوش طلب به هر خبری پیش آورده...» (ص ۴۸)

بنابراین حافظ نه تنها در دوران "بلوغ" دیگر در اسلام "حقیقت" را نمی‌یافت، بلکه "آشنایی" او با مکتب‌های غیراسلامی بدین منجر شد که آن‌ها را بپذیرد (وگرنه نمی‌سروشان!)، تا آنجا که:

«در اواخر عمر فی‌المثل .. حتی به آیین مهر نیز گرایش پیدا کرده» (ص ۴۸) به گفته شاملو، حافظ از این هم فراتر رفته و از آنجا که:

«احساس می‌کند، چیزی بر سر جای خود نیست و به اصطلاح چیزی می‌لنگد» (ص ۴۹) «سرگشته و بی‌تاب در جست‌وجوی غایت به هر سوراخی سری می‌کشد، اما چون به روشنی نمی‌داند چه می‌جوید، سرانجام نومید و خسته فریاد برمی‌آورد...» (ص ۴۷)

« لاجرم پایش به سنگ برآمده، بی‌آن که راه به جایی برده باشد، به ناچار حیران و سرگشته، خرد و خراب به خوشباشی پناه جسته است. » (ص ۴۰)

با نگاهی به چهره زبون و پریشانی که از حافظ در دو کتاب یاد شده ترسیم می‌شود، باید نتیجه گرفت، هیچ یک از ستایش‌هایی که از او می‌شود، روا نیست. زیرا او نه تنها از "دین مبین" برگشته که در هیچ عقیده و مکتبی نیز پا برجا نبوده و اگر در جوانی ابیاتی سروده که به نظر آقای علوی برگردان و یا با "استفاده" از آیات قرآن و احادیث و «اشعار امام اول شیعیان» بوده، "ارتداد" و کفرگویی" او نمی‌تواند مورد تأیید هیچ مسلمانی قرار گیرد و سزا نیست که دیوانش را حتی با انبر برداشت!

حافظ، چنان که شاملو ادعا می‌کند، بعدها نیز در میان عقاید و مکاتب نوسان کرده:

«سرگردان مادرزاد ظلماتی عمیق است که از هیچ روزنی آفتاب بر آفاقش نمی‌تابد و حتی هیچ کورسو چراغی سرنخ به دست اندیشه‌اش نمی‌دهد.» (ص ۳۷)

راستی را که توجه به سخن چنین کسی چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ این «ره گم کرده» چه سخن شنیدنی برای ما ایرانیان امروز دارد، که چنین شیفته‌اوییم؟

آیا تنها به خاطر آن که حافظ به پارسی سروده و «خوش سروده» باید بر آن که بوده و آنچه در معنا گفته چشم پوشید؟ فراتر از این، به چه حقی می‌توان از نسل جوان انتظار داشت به چنین «بدآموزی‌هایی» توجه کند؟

می‌بینیم که اگر حرف «حافظ شناسانی» مانند علوی و شاملو را بپذیریم، نه تنها نه یک جا، بلکه چند جای کار می‌لنگد! و اگر نه تنها رأی این دو تن، بلکه آرای متناقض همه «صاحب‌نظرانی» را که نسخه‌های موجود از «دیوان حافظ» دست پخت «تصحیح و تدوین» آنان است، باور کنیم، با چنان چهره‌چندگانه و جذامی از حافظ روبه‌رو خواهیم بود، که «وحشت‌انگیز» کمترین صفتی است که می‌توان برای آن قائل شد.

دامنه تناقضات شگرف درباره‌ی سرایش و زندگی حافظ، چنان وسیع است که به هیچ وجه قابل توجیه نیست. چنان که همان دو شخص یاد شده نیز از پس «دیوان حافظ» برنیامده، به تناقض‌گویی دچار شده‌اند: مثلاً علوی این بیت را که:

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

«اشاره‌ای به آیه ۲۱ از سوره اعراف» دانسته، که می‌گوید: «پس (شیطان) ایشان را فریب داد و چون از آن درخت خوردند، عورت آن‌ها ظاهر گشت.» (ص ۷۹)

در حالی که به دقت بسیار نیاز نیست که ببینیم، حافظ از «دو گندم» سخن می‌گوید و آیه مزبور از "درخت"!

از دو حال خارج نیست: یا حافظ معنی "شجره" را نمی‌دانست که از کسی که گویا «قرآن را با چهارده روایت از بر داشته» بعید است و یا آن که او روایت قرآن مبنی بر این که آدم و حوّا از درخت (سیب) خوردند را قبول نداشت و به روایتی غیراسلامی باور داشت!

شاملو نیز با توجه به قرآن از حفظ بودن حافظ و مقایسه با بیت‌های «الحادی» او مدعی است که حافظ ابتدا مسلمان بوده و سپس "ملحد و کافر" شده است. در حالی که خود او این بیت را به حافظ نسبت داده است:

یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

بدین معنی روشن که او نخست «خرابات‌نشین» بوده و سپس «مسجدنشین» شده است

کوتاه سخن، در نیم قرن اخیر کمتر "ادیب نام‌آوری" را می‌توان یافت که «سخنی نو» درباره حافظ و یا "تصحیحی" از شعر او ارائه نداده باشد. فقط برای آن که نمونه‌ای به دست داده باشیم، به این مصرع اشاره می‌کنیم:

«مرید حلقه دُردی‌کشان خوشخویم»

یکی به جای "حلقه"، "فرقه" و دیگر "علقه" و سومی "خرقه" گذاشته و بالاخره سیدابوالقاسم انجوی، اخیراً به جای کلمات بالا، "همت" گذاشته است. "جالب" آنجا است که "علوی" به "انجوی" بدین خاطر تاخته که:

«اگر بنا باشد هر کس به ذوق شخصی خود کلمات دیوان خواجه بزرگ شیراز را تغییر دهد، به راستی معلوم نیست پس از چندی چه آش شله قلمکاری .. در دست ما خواهد بود.» (ص ۱۰۸)

ایشان در این باره خود را به نادانی می‌زنند که آنچه به عنوان "دیوان خواجه بزرگ شیراز" در دست است، روی هر آش شله قلمکاری را سفید می‌کند.

بگذریم، حرف اصلی شاملو درباره «جهات پریشانی دیوان حافظ و علل آشفستگی غزل‌های او و وسایلی که سبب پیدایش این همه نسخه بدل‌های متعدد و گاه متضاد شده» (ص ۴۸) اینست که حافظ از تدوین دیوانش "تن زده" (ص ۴۹) و کسی بعدها اشعار او را گرد آورده است.

دیرتر کسانی دیگر ایاتی منسوب به حافظ را شنیده‌اند و آن‌ها را نیز به نسخه‌ای که در دست داشته‌اند، افزوده و چون کسان بسیاری در زمان‌های

گونگون در نسخه برداری از دیوان حافظ ابیاتی را در جاهای مختلف غزلها جای داده‌اند، روال غزلها پس و پیش شده و آشفتگی در دیوان حاصل آمده است. چنان که برخی غزلها «بیشتر به هذیان سرسامی دیوانگان می‌ماند.» (ص ۲۱) شاملو می‌نویسد:

« به اعتقاد نویسنده این سطور بزرگ‌ترین لطمه‌ای که به دیوان حافظ وارد آمده، به هم خوردگی ترتیب و توالی غزلها است.» (ص ۲۶)

در حالی که پیش از این دیدیم، شاملو به "جرح و تعدیل" و "کم و زیاد کردن" غزلها نیز اشاره کرده است و منطقی هم هست که کار به این سادگی نگذشته باشد.

البته خود او نیز به "تصحیح" دیوان دست زده و حتی، چنان که با افتخار گزارش کرده، حتی در چاپخانه، پس از آن که "دیوان" حروف چینی شده بود، در غزلی "صوفی" را نامناسب یافته و به جای آن "ساقی" گذاشته است! (ص ۵۴)

فراتر از این، شاملو با ادعایی نو به میدان آمده است: او پرداختن به دیوان حافظ را وظیفه خود دانسته، زیرا که به "جهان بینی علمی" (ص ۳۶) مسلح است و می‌تواند به کمک آن دیوان حافظ و "مصالح فکری او" (ص ۳۶) را به درستی بشناسد و بر این اساس ابیات دیوانش را به "توالی منطقی نخستین آن" بازآورد!

واقعاً باید گفت: « دست مریزاد!» زیرا از این پس هرکس مجاز خواهد بود، بر پایه "جهان بینی" خود که مسلماً آن را علمی می‌داند، نه تنها دیوان حافظ، بلکه آثار دیگر گذشتگان را "تصحیح" کند و اگر این روش به کشورهای اروپایی هم راه یابد، مثلاً به زودی شاهد انتشار آثار تصحیح شده شکسپیر از طرف حزب کمونیست انگلستان خواهیم بود!

البته شاملو "رند"تر از آن است که بی‌گدار به آب بزند و در مقدمه خود بر "دیوان حافظ" پیشاپیش هر انتقادی بر شیوه کارش را بیجا دانسته است:

« من خود از بابت ماحصل کار راضی نیستم و تسویه‌ئی مجدد را لازم می‌شمارم. در هر حال خود معترفم که هنوز غزل‌های کامل یا ابیاتی پراکنده در سراسر این متن هست که متأسفانه گاه حتی از آنچه در متن نیامده نیز ضعیف‌تر است.» (ص ۵۵)

وانگهی او در مقدمه خود از نوشتاری به نام "حاشیه و یادداشت‌ها" یاد می‌کند، که گویا در آن درباره شیوه کار خود توضیحات لازم را به دست داده و وعده مکرر می‌دهد که آن را به زودی به چاپ خواهد رساند. آیا اجازه هست بپرسیم، چرا ایشان وقت و کار بیشتری را صرف وظیفه والایی که به عهده گرفته‌اند، نکرده، تا دست‌کم خودشان از «ماحصل کار» راضی باشند؟! و آیا بهتر نبود، ابتدا "حاشیه و یادداشت‌ها" را چاپ می‌کردند تا دوستداران حافظ ببینند، ایشان بر چه منطق و شیوه‌ای قصد تصحیح "دیوان" را دارند؟ واقعاً نیز از مقدمه شاملو بر "دیوان حافظ" بیش از این نمی‌توان دریافت که او با «کاری سخت توان فرسا .. و (صرف) سال‌های متمادی وقت و کار» (ص ۲۷) تنها کسی بوده است که توانایی پرداختن «نسخه پاکیزه‌ای» از شعر حافظ را داشته و خوانندگان باید شکرگزار باشند که بالاخره پس از شش قرن می‌توانند اینک سخن حافظ را چنان که باید می‌سروده، بخوانند!

با این همه باید انصاف داد، که شاملو در پس آشفتگی دیوان حافظ "رازی" (ص ۳۱) را نهفته یافته و به ناتوانی خود از گشودن آن اعتراف کرده است:

«راز این آشفتگی عجیب را که از میان این همه دواوین شعر تنها به دیوان حافظ راه یافته است شاید هرگز نتوان به درستی آشکار کرد.» (ص ۳۱)

واقعاً هم بدون آشکار شدن این "راز" کوشش برای شناخت حافظ راه بجایی نخواهد برد. زیرا، چنانکه شاملو هم اشاره کرده است، مشکل آن است که نه تنها اینجا و آنجا «بیتی از غزلی مفقود شده» (ص ۵۳)، بلکه انبوهی از ابیات در نسخه‌های موجود یافت می‌شود، که: «چنان ضعیف است انتسابشان برای هیچ شاعری امتیاز به شما نمی‌رود.» (ص ۵۵)

این ابیات از ذهن جاعلانی تراویده، که حافظ و شعرش را چنانکه بوده نمی‌خواست‌اند و به عمد به مخدوش ساختن چهره و سخن او کمر بسته‌اند. زیرا گم شدن چند غزل و یا حتی بخش بزرگی از سروده‌های شاعری، هرچند دردناک است اما فاجعه نیست و در همان ابیات باقیمانده هم می‌توان سخن و پیام او را دریافت. ولی اضافه کردن سخنانی در تناقض با پیام و دیدگاه شاعر، چهره او را مخدوش و ناشناختنی می‌کند و بدین سبب باز هم باید بپرسیم، چه کسانی و به چه هدفی و عمدی، ابیاتی را با زحمت بسیار چنان نزدیک به شعر حافظ افزوده‌اند، که تمیز آنها مشکل است؟

شاملو در این باره رأی می دهد:

« در بسیاری غزل‌ها ابیاتی هست که بی گمان از خود حافظ است، لیکن با مفاهیم دیگری از همان غزل در تضاد می افتد، یا چنان از مایه کلی غزل پرت است که یکسره غریب می نماید.» (ص ۵۱)

به هر حال شاملو نتوانسته «راز دیوان حافظ» را بگشاید و با آنکه مدعی است، با شناخت "دوران و شخصیت حافظ" می داند که او چه می توانسته بگوید و «با هر مایه ای از نبوغ» تا چه مرزی می توانسته پیش برود، بجای پرداختن به علل مخدوش شدن دیوان حافظ، به "آراستن و پیراستن" غزل‌ها مشغول شده است. او با آنکه به محتوای اجتماعی سخن حافظ نیز اشاره کرده، نه تنها حرف "تذکره نویسان" را باور نموده، بلکه بر آنها مهر صحت گذاشته است.

مثلاً درباره علت اینکه چرا حافظ دیوان خود را مدون ن ساخت، از سوپی به دشمنی مخالفان و "غدر زمانه" اشاره می کند و از سوی دیگر بدین سبب که اشعار دیوان «مربوط به دوره‌های مختلف فکری او» می باشد، که:

«با معتقدات نهائی اش نمی خوانده، ولی اصلاح یا امحاء آنها به سبب پراکندگی نسخه‌ها از اختیارش خارج بوده است.»! (ص ۳۸)

واقعاً باید گفت: بیچاره حافظ! زیرا چنان در آرای خود نوسان کرده، که حتی قادر نبوده، "معتقدات نهائی" خود را در دیوانی جمع کند و سزای چنین کسی همان بس که هر کس هرچه خواسته به دیوانش بیافزاید! به نظر شاملو، نه تنها حافظ در "دوره‌های مختلف" افکار و معتقدات گوناگون داشته، بلکه:

«به بهای ناچیز زنده ماندن» مجبور بوده، نشان دهد: «که به باورهای ابلهانه محیط فریب خورده خود گردن می نهاده است.» (ص ۴۱)

بنابراین بخشی از "دیوان حافظ" نیز شامل باورهایی است که او هیچ گاه بدان معتقد نبوده است!

شیوه "تصحیح" شاملو نیز مشکل گشا نیست. او خود در این باره می نویسد: «نخست رونوشتی از غزل‌های حافظ تهیه شده و آن گاه هر غزل کلمه به کلمه با هر نسخه خطی و چاپی که در دسترس بوده یا جائی سراغ کرده‌ام مورد مقایسه قرار گرفته.» (ص ۵۲)

بدین معنی ابداً برای او مهم نبوده است که نسخه معتبرتری از دیوان حافظ بیابد. وگرنه می‌بایست، نسخه‌های قدیمی‌تر را از اعتبار بیشتری برخوردار می‌دانست. زیرا:

«این نکته مسلم است که هرچه تاریخ کتابت نسخه‌ای از زمان گوینده یا نویسنده دورتر باشد، احتمال تصرف و خطا در آن بیشتر است.» (دیوان حافظ، ناتل خانلری، خوارزمی، ص ۱۱۲۲) اما شاملو معیارهای دیگری دارد:

«از نسخه بدل‌ها، آن یک مورد قبول قرار گرفت که روال غزل متناسب‌تر، به زبان و شگرد حافظ نزدیک‌تر و با مفهوم بیت هماهنگ‌تر بوده است.» (ص ۵۳)

از "شگرد حافظ" که بگذریم، معلوم نیست اگر او هم "مسلمان" بوده، هم "مرتد" و هم "عارف" و هم "مهرآئین" .. و متناقض‌ترین نظرات را به اضافه «باورهای ابلهانه محیط خود» در شعرش آورده، شاملو چگونه و به چه معیاری انتساب بیت یا غزلی را رد یا قبول کرده است؟

نمونه‌ای به دست دهیم تا ببینیم این شیوه شاملو چگونه نتیجه عکس داده و به نوبه خود تحریف در شعر حافظ را تثبیت کرده است. شاملو در غزلی معروف که با این بیت آغاز می‌گردد:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن در این بیت که می‌گوید:

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت: عیب پوشیدن!

به جای "عیب پوشیدن"، "راز پوشیدن" گذاشته است! درحالی که اگر نسخه‌های قدیمی‌تر را ارج می‌گذاشت و پیام حافظ را در نظر می‌گرفت، "عیب پوشیدن"، "بد ندیدن" و "نظر پاک" را ویژگی مهم نگرش او می‌یافت. نیکی‌ها و نیکویی‌ها را جستن و دیدن، درونمایه نگرش حافظ و آئینی است که بدان تعلق دارد. ستایش از نیکی در انسان و جهان، به نیک‌اندیشی و میل به نیکوکاری دامن می‌زند و تنها به این راه است که بهزیستی و بهروزی میسر می‌شود:

کمال صدق محبت بین نه نقص گناه

که هرکه بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

یارب، آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

حافظ "عیب پوشیدن" را "راه نجات" می‌یابد. وگرنه باید پرسید، "راز پوشیدن" چگونه راه نجاتی است و مگر حافظ عضو سازمانی مخفی بوده که برای "راز پوشیدن" چنین ارزشی قائل باشد؟

باور کردنی نیست، اما به راستی تحریفاتی که مورد تصدیق شاملو قرار گرفته در این جهت‌اند که حافظ را "انقلابی عصر خود" نشان دهند.

برای نمونه: شاملو «بوی جوی مولیان» را در این بیت که حافظ به یاد رودکی سروده، به «بوی خون مولیان» تحریف کرده است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

نمونه دیگر: واژه "پهلوی" را در این بیت:

بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی  
به "فهلوی" تحریف کرده است.

متأسفانه باید گفت، "حافظ شاملو" را چون دقیق‌تر بنگریم، نه تنها تفاوتی چندانی با دیوان‌های مجعول دیگر ندارد، بلکه در آن غزل‌هایی آمده که واقعاً هم: «انتساب‌شان برای هیچ شاعری امتیاز به شمار نمی‌رود.»

نمونه غزلی است که بیشتر به "تصنیف‌های لاله‌زاری" شبیه است و در آن "شاعر" رقیب را "سگ یار" می‌نامد که انتساب چنین گفتاری به حافظ، توهینی به پایگاه بلند اخلاقی و انسانی اوست. خود قضاوت کنید:

مرغ دل اسیر دام شد، حیف!	دل در قفس تو رام شد، حیف!
اکنون لطف تو عام شد، حیف!	لطف تو به بنده بود مخصوص
دشمن ز تو دوست‌کام شد، حیف!	کام از لب تو گرفت عیار
او را «سگ یار» نام شد، حیف!	گویند رقیب را «سگ یار»

"شاهکار" شاملو نیز ناگفته نماند: وی به سادگی نه تنها «حدود چهل غزل از غزل‌های اصیل و معروف شاعر را به زباله‌دان روانه کرد» (ایرج پزشک‌زاد، گلگشت خاطرات، ص ۲۰)، بلکه بدون هیچ‌گونه توضیحی همه دویستی‌ها و تعلیقات را نیز حذف کرده است! حذف این "چند صفحه" که مثلاً در چاپ



امیرکبیر، ۲۸ صفحه از ۳۵۰ صفحه کل دیوان (یعنی ۸ درصد) را تشکیل می‌دهد، خواننده را وامی‌دارد، با شگفتی بپرسد، شاملو به چه دلیل و مجوزی چنین کرده است؟ آیا چون در این بخش ابیاتی در ستایش شاهان همدوره حافظ وجود داشته، شاملو خواسته با حذف آن‌ها حافظ را از "انگ شاه‌پرستی" برهاند؟

بگذریم، جان سخن آن که باید راهی را که شاملو به اشاره‌ای نشان داده است، تا به آخر پیمود، زمانه حافظ را شناخت، به هویت و شناسنامه او پی برد و همچنین دشمنان سخنش را به درستی تشخیص داد. تنها آن گاه شاید بتوان در میان سخن‌های متناقض در دیوان‌های منسوب به او، درست را از نادرست بازشناخت.

## حافظ مهرآیین

اینک به هدف دامن زدن به بحثی بنیادین و پژوهشی منطقی و تاریخی درباره حافظ، تصویری از او در بوته داورى خواننده قرار می‌گیرد، که با آنچه "باور همگانی" تلقی می‌شود، تفاوت دارد.

بدون مقدمه این بحث را چنین می‌گشاییم، که ادعا می‌کنیم، حافظ زرتشتی بوده و در تمامی دوران زندگی نیز به آیین مهر وفادار مانده است. در همین دیوان‌های موجود مجعول نیز ده‌ها بیت می‌توان یافت که به روشنی از اعتقاد باطنی و ظاهری او خبر می‌دهند:

حلقه پیر مغان از ازم در گوش است  
همانیم که بودیم و همان خواهد بود  
بر دم گرد ستم‌هاست خدا را نپسند  
که مکدر شود آئینه مهر آئینم  
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند  
پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد  
به باغ تازه کن آئین دین زرتشتی  
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

غبار خاطر حافظ بردصیقل عشق  
 صفای آئینه پاک‌دینان بین  
 حافظ، جناب پیر مغان مامن و فاست  
 دولت درین سرا و گشایش درین در است  
 از آستان پیر مغان سر چرا کشیم  
 من ترک خاک‌بوسی این در نمی‌کنم  
 چهل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم  
 کز چاکران پیر مغان کمترین منم



...  
 بنابراین او هیچ گاه مسلمان نبوده و همه  
 ابیات در راستای چنین توهمی، جعلیاتی

است که بعدها برای مسلمان کردن حافظ به کار رفته است. البته این هم  
 بدین معنی نیست که هر جا کلمه‌ای عربی و یا اصطلاحی اسلامی یافتیم،  
 بیت مزبور را از حافظ ندانیم؛ بلکه این از ویژگی‌های ارزشمند پیروان آئین  
 باستانی ایران است که به دیگر ادیان و عقاید نیز به دیده مهر و مدارا  
 می‌نگرند. وانگهی اسلام و تهاجم «اسلام پناهان» بر جامعه آن روز ایران، در  
 شعر حافظ بازتابی گسترده یافته و او به عنوان سخنگو و مدافع فرهنگ ایرانی  
 با آن به گفت‌وگوی روشنگرانه برخاسته است:

جز قلب تیره نشد حاصل و هنوز  
 باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند!  
 صوفی بیا که شد قدح لاله پُر ز می  
 طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟  
 چو طفلان تا کی ای زاهد، فریبی  
 به سیب بوستان و جوی شیرم؟  
 من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود  
 وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

...

از سوی دیگر، هرچند حافظ با خرافات و «طامات» (بیهوده گویی) مبارزه می‌کند، اما گفتار او از سرزنش و پرخاش به دور است. این شیوه ویژگی دیگری از منش و رفتاری است، که از آئین حافظ برمی‌خیزد و در تضاد بارز با سخن و رفتار دشمنان او و دشمنان فرهنگ ایرانی قرار دارد.

واقعیت این است که آوازهٔ حافظ و استقبال مردمان از پیامش در پهنهٔ عظیم زبان فارسی (از روم تا چین و از هند تا ترکستان) چنان سرایش او را پراکنده و در ذهن مردمان جای داده بود و بالاخره سخنش از چنان هویت مشخص و بُرد فرهنگی برخوردار بود، که نابودی آن پس از مرگ وی نیز ممکن نمی‌شد. عراق و فارس گرفتگی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

به شعر حافظ شیراز می‌خوانند و می‌رقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

...

به حدی که دشمنانش با این مشکل روبه رو بودند که حتی اگر همهٔ نسخه‌های موجود از دیوان او را نابود کنند، کسانی یافت خواهند شد که آنچه را در خاطره و حافظهٔ مردمان به یادگار مانده، گرد آورند. پس بدین راه رفتند که ابیاتی مبنی بر مسلمانی حافظ جعل کنند و چهره‌ای مخدوش و چنگانه از او فراهم آورند. به ویژه در پنجاه شصت سال گذشته با استفاده از صنعت چاپ چنان دیوان‌های «شسته و روفته» ای تحویل دادند که خوانندهٔ "عادی" جرأت شک و تردید دربارهٔ جعلیات منسوب به حافظ نیابد. گفته‌اند، تکرار دروغ بالاخره چهرهٔ حقیقت را می‌پوشاند. نمونهٔ حافظ و دیوان او بهترین شاهد بر "درستی" این ادعاست! اما سیاهی دروغ هیچ گاه به روشنایی حقیقت بدل نمی‌شود و به همین سبب نیز ناراستی‌ها دربارهٔ حافظ را می‌توان و باید با خردورزی برملا ساخت.

نمونه‌وار آن که، به پشتوانهٔ ابیات جعلی، بدون استثنا ادعا می‌شود، که حافظ در جوانی قرآن را به ۱۴ روایت از حفظ بوده است و هیچ کس نمی‌پرسد: آیا قرآن در زمان حافظ ۱۴ روایت داشته است؟ تفاوت این روایت‌های گوناگون به چه میزان بوده است؟ اگر تفاوت این روایت‌ها به چند آیه محدود می‌شده، که با توجه به حجم قرآن، از بر داشتن ۱۴ روایت، چندان

پر زحمت‌تر از یک روایت نیست! اما اگر روایت‌های گوناگون تفاوت‌های بارزی داشته‌اند، پس کجا هستند آن ۱۳ روایت دیگر؟!

نمونه دیگر آن که، کافی است به دیوان شعری از "شاعری مسلمان" و "مسلمانی شاعر" نگاهی بیافکنیم، تا دریابیم که چنین کسی به طور بدیهی دیوانش را با ستایش از مقولات اسلامی آغاز می‌کند و حتی اگر موضوع شعرش مطالبی کاملاً غیر دینی باشد، آغاز و پایان کلامش بدون چنین ستایشی قابل تصور نیست. درحالی که حافظ هیچ گاه غزلی را به ستایش از مقدسات اسلامی اختصاص نداده است! (به همچنین فردوسی: ن.ک. «دین فردوسی»، شروین وکیلی)

نمونه سوم، به علوی و کسانی چون او برمی‌گردد که چنان می‌نمایانند که حافظ کاری جز آن نکرده که مفاهیم قرآنی را به شعر فارسی بسراید و یا به نظر شاملو دست کم آیاتی از قرآن مورد "اشاره و یا کنایه" او قرار گرفته‌اند. (ص ۵۷) نخست این که باید دید اصولاً کدامیک از ابیات مورد نظر می‌تواند از حافظ باشد. مثلاً نه منطقی است و نه قابل تصور که بیت:

محتسب خم شکست و من سر او      سن بالسن و الجروح قصاص  
از حافظ باشد. زیرا چگونه ممکن است، حافظ، این آوازه‌گر مهر و دوستی که سرود:

من از بازوی خود دارم بسی شکر      که زور مردم آزاری ندارد  
چنین توحشی را به نمایش بگذارد و تازه از سرودن مصرع دوم عاجز باشد و از قرآن کمک بطلبد!

دیگر آن که چون دقیق‌تر بنگریم، اکثر ابیات مورد استناد پرتو علوی که گویا بیانگر "استفاده" از آیات قرآن هستند، حاوی اشاراتی به افسانه‌های تورات و انجیل‌اند؛ مانند افسانه‌های یوسف و زلیخا، سلیمان و داود، موسی و قارون، نوح و مریم... که هرچند در قرآن نیز یافت می‌شوند، اما اشاره به آن‌ها در ایرانی که فرهنگش از ادیان کلیمی و مسیحی تأثیر پذیرفته، همان قدر طبیعی است که اشاره به افسانه‌های ایرانی مانند: "جام جم" و "جمشید و فریدون"

....

وانگهی اگر اشاره به این افسانه‌ها را بخواهیم دلیل تعلق حافظ به دینی بگیریم، او را باید یهودی و یا مسیحی شمرد و نه مسلمان. زیرا از سوی دیگر

در شعر حافظ کوچک‌ترین اشاره‌ای به افسانه‌ها و یا رویدادهای "تاریخ اسلام" چنانکه مسلمانان باور دارند، نمی‌توان یافت. آری، از آقایانی که حافظ را مسلمان شیعه مذهب دانسته‌اند، باید پرسید، چگونه است که او بارها به بر سر دار رفتن "حسین حلاج" اشاره کرده است، اما یک بار نیز نامی از «واقعه کربلا» نبرده است!

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

حال شاید خواننده‌ای بیندیشد، چه تفاوتی دارد، حافظ مسلمان باشد یا نباشد، مهم آن است که حرف او چیست و از چه سخن می‌گوید؟ حافظ میراث ملی ایران است و به همه ایرانیان و پارسی زبانان با هر مذهب و عقیده‌ای تعلق دارد.

یافتن و گفتن حقیقت درباره این «میراث ملی» مهم است، زیرا نخست باید دید چرا حتی به قیمت مخدوش کردن سخن حافظ بر مسلمانی او پافشارده‌اند؟ دیگر آن که، «هویت» (یا «کیستی») هر کس با سخن و پیام او پیوندی نزدیک دارد. چنانکه چندگانگی هویت جز بی‌هویتی و نشانه روان‌گسیختگی نیست و به ویژه اگر سخن‌پردازان و اندیشمندان از پیامی روشن برخوردار نباشند، چگونه می‌توان انتظار داشت که فرهنگ اجتماعی تبلوری مشخص یابد؟

بدین سبب روشن شدن هویت بزرگان ادب و فرهنگ ایرانی مهم‌ترین و عاجل‌ترین قدمی است که می‌توان و باید در راه بازیافت هویت فرهنگی، ملی و تاریخی برداشت و آنان که از "بی‌هویتی فرهنگی" موجود در جامعه امروز ایران می‌نالند، بهتر است بکوشند تا چهره واقعی و پیام بزرگان ادب و فرهنگ ایرانی روشن شود. تنها آن زمان می‌توان سخن آنان را به درستی دریافت و از دیدگاه مسایل و مواضع امروز حرفشان را پذیرفت و یا نپذیرفت!

حال ببینیم شناخت هویت حافظ چگونه سخن او را قابل فهم می‌کند: نمونه‌وار کافیست به "می" در شعر او بنگریم. گفتن ندارد که چه بسیار سخن‌ها در این باره گفته‌اند و چگونه آنان که به مسلمانی حافظ باور داشته‌اند، نتوانسته‌اند مشکل‌گشای آن شوند. از طرفی آن را به "می معنوی" تعبیر

ساخته‌اند، (که صرفنظر از «ایهام» در برخی آیات: "مست جام غروریم!") با اغلب توصیف‌های مشخص او از "شراب" نمی‌خواند: «شراب دو ساله»، «حافظ می‌خور و رندی کن و خوش باش!»، «خرقه به می‌آلودیم»، «گیسوی چنگ ببرید به مرگ می‌ناب!»، «هماناد دستی که انگور چید / میرزاد پایی که در هم فشرد!»

...

از طرف دیگر اما حافظ را می‌خواره‌ای بیخود گرفته‌اند، که جز «وصف می‌و یار» نسروده است. تا آنجا که مثلاً کسروی مدعی است: «حافظ باده می‌نوشیده و در این کار اندازه نگاه نمی‌داشته، که این انگیزه دیگری به شوریدگی مغز او بوده.» (احمدکسروی، حافظ چه می‌گوید؟) اگر کسروی می‌اندیشید که چگونه کسی با «شوریدگی مغز» می‌تواند چنین اندیشه‌هایی ژرف و احساساتی لطیف را بسراید، شاید به حافظ "باده‌گساری بی‌اندازه" نسبت نمی‌داد.

دو وجه یاد شده و تعبیر متضاد از «می‌پرستی حافظ» تنها ناشی از آن است که ممنوعیت اسلامی شراب، امکان شناخت منطقی و واقعی را از کف هر دو گروه ربوده است. درحالی که برای حافظ زرتشتی "شراب خانگی" همانست که هست، یعنی نوشیدنی گوارایی که مانند هر نوشیدنی گوارای دیگری (و خوراکی دیگری!) به اندازه و به موقع می‌تواند مطلوب باشد و زیادروی در "صرف" آن روا نیست.

ما را به مستی افسانه کردند شیخان جاهل، پیران گمراه

حرف حافظ این است که هیچ کس را نمی‌رسد، به آزادگی و اختیار انسان در نوشیدن فلان نوشیدنی و یا خوردن فلان خوردنی تجاوز کند و در زیر سلطه اسلام، دفاع از "می‌نوشی" پیش از هر چیز دفاع از منزلت انسانی است و توانایی او در به کار بردن خرد.

چنین است که حافظ به درستی در زمانه‌ای که متولیان اسلام، "نظارت" بر منع شراب‌خواری را در خدمت قدرت‌نمایی خود می‌یافتند، آن را به لطیف‌ترین وجهی ستایش کرده است. در حالی که خود او نیز هشدار می‌دهد:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز  
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد  
پس سخن او از "می"، هم واقعاً و هم به طور نمادین، «گلبانگ سربلندی» در  
دفاع از «ملک آزادگی» در مقابل «شیخ و محتسب» است که ممنوعیت آن  
را دستاویز اعمال قدرت متهاجم خود می خواهند:  
به یک جرعه که آزار کسش در پی نیست  
زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس  
چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم  
باده از خون رزان است نه از خون شما  
باده نوشی که در او روی و ریایی نبود  
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست  
صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد  
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد  
صراحی‌ئی و حریفی گرت به چنگ افتد  
به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است  
به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می  
که «موسم ورع و روزگار پرهیز» است!  
پر کن ز باده جام و دمام به گوش هوش  
بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد  
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی  
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  
در آستین مرقع پیاله پنهان کن  
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

....

بدین معنی، نه تنها "می"، بلکه بسیاری دیگر پدیده‌های مورد اشاره حافظ، از گل و یار گرفته تا عشق و آزادگی، پدیده‌های ارزشمند مادی و معنوی هستند که از سوی "متولیان شرع" مورد تهاجم قرار داشتند و حافظ با مطرح ساختن مکرر و مبالغه‌آمیز آن‌ها (مانند: «بیا و کشتی ما در شط شراب افکن» و یا «چون درگذرم به باده شوید مرا») از فرهنگی دفاع می‌کند، که در طول هزاران سال در



ایران زمین پرورده شده است.

نکته جالب در این میان آن‌که در زمانه حافظ، «نوازندگی و پایکوبی» نیز به اندازه "می" از "محرمات" به شمار می‌رفته و به همین سبب نیز به همان اندازه مورد اشاره و ستایش حافظ قرار گرفته است. درحالی که در دوران معاصر (تا برقراری حکومت اسلامی که موسیقی را دوباره حرام کرد!) چندان مورد "توجه" حافظ شناسان مسلمان قرار نداشت:

«مطربا، پرده بگردان و بزن راه عراق»، « به بانگ چنگ مخور باده که محتسب تیز است»، «قدح مگیر چو حافظ مگر به نغمه چنگ» ...

مغنی کجایی به گل‌بانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب

رگش بخراش تا بخروشم از وی

چو در دست است رودی خوش، بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

...

با دقت بیشتر می‌توان بسیاری نمادهای دیگر را نیز در شعر حافظ یافت که در اسلام حرام و مورد منع ملاً و محتسب بودند و بدین سبب نیز او بر استفاده از آن‌ها تأکید می‌کند. از جمله: «می خور زجام زر!»، درحالی که



امروزه کمتر کسی می‌داند، که استفاده از ظرف‌های طلا و نقره در فقه اسلامی نیز به اندازه می‌خواری ممنوع است :  
خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز  
پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز  
شراب لعل می‌نوشم من از جام زمردگون  
که زاهد افعی وقت است می‌سازم بدین کورش

...

مطلب مهم این که تازه با شناخت حافظ زرتشتی است که بسیاری نام‌ها و واژه‌ها که «غلطگیران» به منظور «تعبیر» آن‌ها صفحه‌ها سیاه کرده‌اند، به مفهوم ساده و درست درک می‌شود.

این مختصر را امکان بررسی بازتاب فرهنگ ایرانیان زرتشتی در سرایش حافظ نیست. تنها نمونه‌وار به "خرابات" اشاره می‌کنیم، که مورد مسخره‌ترین تعبیرات بوده، حتی برخی آن را "محلّه بدکاران" گرفته‌اند. اما چنانکه ملک‌الشعرا بهار نشان داده است، از «خورآباد»، مخفف «خورشیدآباد» آمده، که نام کوی زرتشتیان و «مهرآیینی»ها در هزاره اول تسلط اسلام بر ایران بود.

به آنچه رفت، دیدیم که دفاع حافظ از «جان آگاه» و «گنجینه محبت» و «سرافرازی انسانی» در برابر تاریک اندیشی اسلامی مبارزه‌ای نیست که با او آغاز و به او پایان گرفته باشد، اما حافظ را باید از بزرگ‌ترین سرداران این مبارزه خونین دانست که فرهنگ و مدنیت سرشته در ایران را پاس داشته‌اند و شیفتگی ایرانی برای سخن حافظ را باید در همین موضع فرهنگی در درازنای تسلط متولیان اسلام جستجو کرد:  
قد خمیده ما سهلت نماید، اما

بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد  
این موضع در تضادی ژرف و همه جانبه با «تاریک اندیشی اسلامی» قرار دارد و آن گاه که سخن حافظ را در نفی تک تک "اصول و فروع شرع انور" درک کنیم، این نیز در خواهیم یافت، که مسلمانی حافظ شوخی وقیحانه‌ای بیش نیست.

نمونه‌وار، حافظ در مقابل «امر به معروف و نهی از منکر» می‌سراید:

من اگر باده خورم و نه، چه کارم با کس؟  
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم  
من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
عیب رندان مکن ای زاهد «پاکیزه سرشت»  
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
تو نیک و بد خود از خود بپرس چرا دیگری بایدت محتسب؟

...

## زمانه حافظ

با روشن شدن پایگاه فرهنگی و نگرش حافظ به پدیده‌های اخلاقی، انسانی و اجتماعی، تضاد بنیادین میان پیام او و "موازین اسلامی" نمایان خواهد شد و امثال "علوی"ها با هیچ ترفندی نخواهند توانست بر این تضاد سرپوش بگذارند.

اگر پرده ضخیم جعل و دروغی که پایگاه فرهنگی و سخن حافظ را پوشانده، به کنار زده شود و چهره تاریخی او به عنوان سخنگو و مدافع پایگاه فرهنگ ایرانی روشن گردد، آن گاه علت کوشش عظیم متولیان اسلام برای آلودن چهره و سخن او نیز روشن خواهد شد و در خواهیم یافت که چرا چنین پیگیرانه کوشیده‌اند، حافظ را "مال خود" کنند تا هم یکی از مهم‌ترین سرداران پایداری فرهنگی در مقابل گسترش اسلام در ایران را برابند و هم اسلام را منادی فضایل انسانی و اجتماعی بنمایانند.

اگر شاملو بارها هشدار می‌دهد که آنچه از حافظ به دست ما رسیده "کم خطرترین اشعار" اوست، باید ماهیت خطری که او و پایگاه فرهنگی‌اش را تهدید می‌کرد، نشان می‌داد. تنها آن گاه شاید می‌توانست گامی درست در جهت پاکسازی و بازیابی سخن حافظ از تناقضات و درهم گویی‌هایی که درست به منظور مخدوش کردن همین مرز و نارسا ساختن پیام او پرداخته شده، بردارد.

در این میان نکته شایان توجه آن که حافظ و دیگر مدافعان فرهنگ و منش ایرانی چون بر موضع دفاع از ارزش‌های انسانی و رفتار مدنی قرار داشتند و

منادی محبت، راستی و نیکی بودند، نمی‌توانستند "مقابله به مثل" کنند و سخن خود را به تحقیر و هرزه‌گویی بیالایند. آنان در عین آن‌که ستایشگر فضایل انسانی و منش والای فردی و اجتماعی بودند، از زخم زبان بر دشمنان خود ابا نموده کوشیده‌اند مردم خویش را به ارزش‌های مثبت انسانی راهنما باشند:

پیر گلرنگ من، اندر حق ازرق پوشان  
رخست خبث نداد، ارنه حکایت‌ها بود

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آیین ماست، سینه چو آینه داشتن

با بازیافت حافظ به عنوان سردار و سخنگوی مبارزه فرهنگی با "شیخ و محتسب" و با توجه به نفوذ ژرف و گسترده او در زمان زندگی روشن می‌شود که زمانه حافظ به هیچ وجه آن چنان تاریک و محیط اجتماعی او بدان درجه گلوگیر نبوده است که مثلاً شاملو ترسیم می‌کند. زیرا دست کم مردمانی که در پهنه عظیم رواج پارسی، سخنش را ارج می‌گذاشتند نمی‌توانستند، مردمانی تاریک‌اندیش و دست بسته خرافات و بدویت باشند، زیرا از همان پشتوانه فرهنگی برخوردار بودند که حافظ و دیگر پاسداران آن.

زمانه حافظ در قرن هشتم پس از حمله اعراب به ایران از ویژگی مهم دیگری نیز برخوردار بود و درست در میانه «شکوفایی عهد مغولی» قرار داشت. کوتاه سخن آن که حمله دهشتناک مغولان همچنان که یکی از ویران‌گرترین حملات اقوام وحشی به مراکز تمدن آن روزگار بود، موجی بود گذرا و ایرانیان با استفاده از علاقه طبیعی "مغولان وحشی" به مظاهر تمدن، توانستند به زودی در دوران جانشینان چنگیز ("عصر ایلخانان مغولی") به بازسازی خرابی‌ها بپردازند.

پیش‌شرط‌های مهم برای این نوسازی و شکوفایی، یکی برانداختن دستگاه خلافت اسلامی بود و دیگر آن که مغولان به کیش و آیین خاصی وابسته نبودند و همه ادیان و عقاید را محترم می‌شمردند. چنین بود که با قطع پنجه خونین خلیفه، پیروان ادیان غیراسلامی که همچنان در مجموع اکثریت مردم ایران را تشکیل می‌دادند به منزلت و آزادی بی‌سابقه‌ای دست یافتند و تکاپوی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی پیروان کیش‌های زرتشتی، مسیحی، یهودی و

بودایی گسترش چشمگیر و امیدبخشی یافت، تا آن که با ایلغار تیمور به پیروزی نهائی متولیان اسلام انجامید:

نگار خویش به دست خسان همی بینم

چنین شناخت فلک قدر همچو منی!

حافظ (۷۹۲-۷۲۷ق.) دقیقاً در همین "میان پرده تاریخی" میزیست و او را در «خونفشان عرصه رستاخیز» باید نامیترین سخنگوی قطب غیراسلامی ایران دانست، که می‌کوشید از این "چرخش اجتناب ناپذیر" جلوگیری و مرگ مشکوک و سپس نابودی آثارش بی‌شک با تجدید حکومت اسلامی پس از مرگ "شاه شجاع" در رابطه بوده است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز

بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است

سزد ار چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم

طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد!

از حشمت، "اهل جهل" به کیوان رسیده‌اند

جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد

...

با شناخت دوران حافظ و هویت فرهنگی و اجتماعی او می‌توان به خوبی نیز سبب گسترش سخن او را دریافت:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اقصای روم و ری

زبان کلک تو، حافظ، چه شکر آن گوید

که تحفه سخت می‌برند دست به دست!

و همچنین کوشش عظیمی را شناخت که برای مخدوش کردن پیام او از سوی قلم بدستان اسلامی به کار رفته است؛ قلم بدستانی که به زودی "انحصار کتابت" را از آن خود ساختند و به عصر شکوفایی فرهنگی و ادبی یاد شده، پایان دادند.

ناگفته پیداست که روابط حافظ با دربارهای کوچک و بزرگ عصر خویش، به هیچ وجه با تصویر شاعر گوشه‌نشینی که از او پرداخته‌اند، جور در نمی‌آید. شیفتگی پادشاه دکن (هند) چنان بود که حافظ را به دربار خویش دعوت

کرد و کشتی سلطنتی را به هرمز فرستاد تا او را به هند ببرد و همچنین دعوت حاکم یزد از او و از سوی دیگر پیگرد و آزارش به دست "مظفرشاه محتسب"، نمونه‌هایی در تأیید بُعد اجتماعی و سیاسی زندگی حافظ است که او را در کانون کشاکش‌های عصرش قرار می‌دهد و در سرایش او نیز بازتاب یافته است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلّمه خون سیاوشش باد  
عقاب جور گشاده‌ست بال بر همه شهر  
کمان گوشه‌نشینی و تیر آهی نیست  
شهر خالی است ز عشاق، بود کز طرفی  
مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟  
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل  
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی؟  
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند  
کس به میدان درغمی آید، سواران را چه شد؟

...

به همین نیم نگاه می‌توان به پایگاه بلند این نابخه تاریخ پی برد، که هنر، اندیشه و سخن او چنان ژرفشی یافت، که بزرگ‌ترین کوشش‌ها در پنج قرن تسلط دشمنانش نتوانست طنین آوایش را خاموش کند. همچنین باید ستایش بزرگ‌تری را نثار مردمی ساخت که سخنش را به طور نازدودنی به حافظه فرهنگی و تاریخی خویش سپردند.

## دستکاری در سرایش حافظ

از این دیدگاه به "دیوان حافظ" بازگردیم و ببینیم، جعل و دستکاری آن از چه ابعاد و شیوه‌هایی برخوردار گشته است:  
روشن است که گذشته از به هم زدن توالی ابیات و حذف بیت‌ها و یا حتی غزل‌های "کفرآمیز"، رایج‌ترین شیوه مخدوش ساختن شعر حافظ، تبدیل و تغییر کلمات بوده و از آن "استادانه" تر، اضافه کردن ابیاتی به تقلید از سبک او، که تشخیص جعلی بودن‌شان کار ساده‌ای نیست.

آهنگ و وزن سرایش در هر زبانی از واژه‌ها و امکانات بیانی و بالاخره دستور زبان همان زبان برمی‌خیزد و پیوندی نزدیک با موسیقی و نوازندگی دارد. مثلاً به فکر هیچ ادیب انگلیسی‌خو نکرده که به این دستاویز که بسیاری واژه‌های این زبان ریشه لاتین دارند، شعر سخن‌سرایان انگلیسی را با آهنگ سخن شاعران رُم باستان محک زند!

اما «ادیبان مسلمان» شعر پارسی را با "اوزان و بحور" من درآوردی عربی محک زدند و چون طبعاً وزن‌هایی یافتند که در عربی نیز یافت نمی‌شد، "اوزان" جدیدی پرداختند، تا آنجا که به گفته نادر نادرپور شمار وزن‌ها به ۲۳۲ رسیده است!

از این راه دو ضربه جانکاه بر سرایش پارسی وارد آوردند: یکی آن که برای شاعران "واجب" شد که در یکی از این "اوزان" بسرایند و بدین سبب امکانات بیانی سراینده‌گان را محدود کردند.

دیگر آن که هر یاهو‌سرایی قافیه‌دار، اما بی‌محتوا را "شعر" نامیدند و از این راه به تورم کمی شعرباغان و اضمحلال سخن اندیشیده و دروغ‌نمایی متفکرانه میدان دادند.

آنچه گذشت گریزی بود، تا ببینیم چگونه "آخوندهای وطنی" با استفاده از "انحصار کتابت" توانستند سخن والای سراینده‌گان بزرگ ایران، از جمله حافظ، را رفته رفته در قالب اوزان عربی "تصحیح" کنند و چنان با مفاهیم واژگونه و حتی آیات عربی مخدوش سازند که در موارد بسیاری، به سادگی قابل تشخیص نیست.

با این‌همه، شخصیت و هویت حافظ و یگانگی سرایش او چنان است که نباید و نمی‌توان آن را با تمام جعل و دروغی که بدان راه یافته، از دست رفته انگاشت و هرچند که کاری است بس گران و هیچ کس به تنهایی از عهده آن بر نمی‌آید، اما با تشخیص معیارهایی از نظر شکل و محتوا می‌توان به پالایش دیوان حافظ موفق شد. اینک نکته‌هایی در این راستا:

نخست آن که "انتخاب واژه‌ها" با آهنگ و احساس بیان شده چنان پیوند نزدیکی دارد که گویا تنها همتای حافظ در ادبیات جهانی "راسین" شاعر فرانسوی است که توانسته است نه تنها به معنی واژه‌ها، بلکه با تکرار آهنگین حرفی، احساس مشخصی را برانگیزد. واقعاً نیز با اندکی دقت می‌توان

به سادگی این پدیده شگرف را در سرایش حافظ دریافت. نمونه‌وار تکرار  
حروف "ش" و "چ" در این ابیات احساس شادمانی برمی‌انگیزد:  
چهارده ساله بتی چابک و شیرین دارم  
که به جان حلقه بگوش است مه چهاردهش  
بوی شیر از لب همچون شکرش می آید  
گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش  
جنبه دیگر به محتوای شعر حافظ برمی‌گردد و شناخت آن را مدیون شاهرخ  
مسکوب هستیم: (ایران نامه - سال هفتم - شماره ۴ - ص ۵۷۷)  
کوتاه سخن، حافظ چون سراینده سرافرازی انسانی و «سرشاری جان و زندگی»  
است و آیین او جهان و آنچه در اوست را نیک و شایسته می‌یابد، غم و  
سرخوردگی را برمی‌تابد و ستایشگر شادی و "خاطر مرفه" است حتی آنجا که  
از "غم فراق" سخن می‌گوید:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد  
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم  
گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد  
ما را غم نگار بود مایه سرور  
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن  
از نی کلک، همه قند و شکر می‌بارم  
روزگاری است که سودای بتان دین من است  
غم این کار، نشاط دل غمگین من است  
حافظا، چون غم و شادی جهان در گذرست  
بهرت آن است که من خاطر خود خوش دارم  
گفتن ندارد که حافظ خود نیز بر این نکته آگاه بوده است:  
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد  
یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد  
عکس قضیه این است که هر جا بیتی در "دیوان" حافظ دیدیم که دم از غم  
و درد لاعلاج دارد، می‌توانیم به دیده شک بدان بنگریم.

از این رهگذر به مهم‌ترین مطلب این نوشتار می‌رسیم. می‌خواهیم در این باره بیندیشیم که حافظ را کدام ویژگی برای ما ایرانیان نسل کنونی جالب و جاذب می‌کند؟

گذشته از سرایش دلکش او که «احساس سرشار معنوی» و «لطافت عطرآمیز» هر چه زیبا و نیک است را در روان هر فارسی‌زبان می‌نشانند، پیام و سخن او برای ما که در بحرانی‌ترین مراحل تاریخ ایران زندگی می‌کنیم و میهن‌مان بر مغاک هستی و نیستی، نااستوار غلیان می‌کند و بالاخره بازسازی و نوسازی آن به عظیم‌ترین کوشش‌ها و ژرف‌ترین آگاهی‌های امروزی نیاز دارد، این شاعر شش قرن پیش چه چیز شنیدنی برای گفتن دارد و چرا از نسل جوان امروز می‌توان انتظار داشت، به حافظ بپردازد؟

اصلاً از این نمی‌گوییم که امروزه "دیوان حافظ" چنان خوار شده است که اغلب وسیله "فال‌گیری" است، بلکه فاجعه آن است که جاعلانی که زبونی انسانی و درد و غم ناشی از آن را بازتاب داده‌اند، ابیاتی به "دیوان حافظ" سرریز کرده‌اند، که شعر شاد و سرافراز حافظ را به "مرهم دردها" و "مسکن غم‌ها" بدل کرده است! به حدی که احمد کسروی بر او خشم گرفته است و شعرش را "بدآموزی" و پرداختن به او را باعث واماندن از زندگی و پیشرفت فردی و اجتماعی یافته است.

از این می‌گوییم که با سخن حافظ کدامین گوهر را نهفته دارد که می‌تواند نه تنها راهنمای نسل حاضر باشد، بلکه فراتر از آن سازندگان ایران فردا نیز باید پیام او را آویزه گوش کنند. از این می‌گوییم که شعر حافظ بیانگر فرهنگ انسانی و اجتماعی است که در طول هزاران سال در ایران زمین بالیده و به فرازهای شگفت‌انگیز و پایگاه ارجمندی دست یافته است.

حافظ شیوه "انسان بودن" را چه در زمینه اخلاق و منش فردی و چه در پهنه اجتماعی در مرتبه و جایگاهی والا نشان می‌دهد. کانون این منش، همانا مسالمت‌جویی، نیک نفسی، خوش‌بینی، شادمانی و همه دیگر ویژگی‌هایی است که تحقق فردی و اجتماعی آن‌ها هر جامعه‌ای را به پهنه زندگی در خور آدمی بدل می‌کند.



اشاره شد که ستایش "شادی" و مبارزه با "غم" در سروده‌های حافظ نه تنها از سبکسری برهمی خیزد، بلکه از آن که حافظ شادی را اهورایی می‌داند و غم را شیطانی:

شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن      من بُرده‌ام به باده فروشان پناه از او  
اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم  
چنین است که از مهر و وفا و راستی گرفته تا آزادگی و خردمندی، همهٔ ویژگی‌های انسانی در سخن حافظ به شیواترین بیان ستایش می‌شوند:

حافظ، جناب پیر مغان مأمن وفاست

درس حدیث عشق بر او خوان از او شنو

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار

آنکه عیان شود که رسد موسم درو

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد ومیثاق بود

جفا نه شیوهٔ درویشی‌است و راهروی

بیار باده که این سالکان نه مرد این رهند

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی      وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

بر آستان جانان گر سر توان نهادن      گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

صد جوی آب بسته‌ام از دیده برکنار      بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

بدین دیدگاه مهم‌ترین جنبهٔ پیام و آوای حافظ که می‌تواند و باید برای ما ایرانیان امروز نیز مورد توجه قرار گیرد، همین است که (بر خلاف آنچه به جعل و دروغ وانموده‌اند) او به هیچ وجه مبلّغ خوشباشی سبکسرانه و کاهلی "صوفی‌منشانه" نیست و نه تنها سختکوشی، دانش اندوزی و به یک کلام، جدی گرفتن کار دنیا را ستایش می‌کند، بلکه در آرزوی به راه افتادن «قوافل دل و دانش» در ایران زمین و طالب «آدم بیدار»، «جان آگاه» و «چشم جهان‌بین» است و «گوهر عقل» را بر تارک هستی می‌نشانند:

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد  
 چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد  
 خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق  
 دریا دلی بجوی، دلیری، سرآمدی  
 حافظا! علم و ادب ورز که در مجلس شاه  
 هر که را نیست ادب، لایق صحبت نبود  
 حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی  
 بو که از لوح دلت نقش جهالت برود  
 قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند  
 بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم  
 گر رنج پیش آید و گر راحت، ای حکیم  
 نسبت مکن به غیر که: «اینها خدا کند»!  
 بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست  
 یا سخن دانسته گوی ای مرد دانا یا خموش!  
 ذره را تا نبود همت عالی، حافظ طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

...

از چنین پایگاه بلند انسانی و موضع "امروزین" است که حافظ به مقابله با  
 "شیخ و محتسب و زاهد و صوفی" و دیگر تاریک اندیشان و آزادی‌گشان  
 عصر خویش برمی‌خیزد و تسلط آنان را که فضای میهن را آلوده است،  
 برمی‌تابد.

او از این موضع فرهنگی، از سویی بر بی‌اخلاقی و فرهنگ‌ستیزی شیخ و  
 محتسب می‌تازد و از سویی دیگر فضایل اخلاقی و ویژگی‌های فرهنگی و  
 تاریخی مردم ایران را پاس می‌دارد و بالاخره نه تنها دوران پیش از حملهٔ  
 اعراب مسلمان را می‌ستاید که خواستار آن است که هم‌میهنانش کمر همت  
 بربندند و سایهٔ نفس‌گیر «دراز دستان کوتاه آستین» را از سر خود کم کنند.  
 از این دیدگاه سرایش حافظ به تمامی سخن دل همهٔ میهن دوستان این دیار  
 است و از دیرباز تا کنون "تازگی" خود را حفظ کرده است!  
 همای‌گو: مفکن سایهٔ شرف هرگز برآن دیار که طوطی کم از زغن باشد

## زاهد ریایی

با این شناخت به مطلب مهم دیگری می‌رسیم که چون به صورتی ناشناختی وارونه جلوه داده شده، باید در آن دقیق شد:

سخن از مبارزهٔ حافظ با "زاهد ریایی" است. تصویری که دیوان‌های مخدوش در اذهان جای داده‌اند، این است که حافظ تنها با آن گروه از "پاسداران اسلام" به مقابله برخاسته که مسلمان واقعی و صادق نیستند.

با توجه به این واقعیت که "قشر زاهد ریایی" در تمامی طول تسلط اسلام قشری ماندنی بوده، باید پرسید، چرا متولیان اسلام که با حقیقت آن آشنا تر از "عوام" هستند، بدین سادگی به دامان "مکر و ریا" درمی‌غلطند؟

این چگونه دین و آیینی است که از آراستن پیشوایان به فضایل انسانی ناتوان بوده و شاید عظیم‌ترین دستگاہی را در جهان برقرار کرده، که همواره "زاهد ریایی" تحویل می‌دهد! چه چیزی چنین کششی به سوی "ریا و دورویی" را در میان زاهدان مسلمان دامن میزند و اگر "مسلمانی" باعث سعادت این جهانی و ضامن "توشهٔ آخرت" است، چرا آنان بدان رفتار نمی‌کنند؟

واقعیت این است که باید آنچه زاهد مسلمان را به "زاهد ریایی" بدل می‌کند، در جای دیگر جستجو کرد:

برای ایرانیانی که در سده‌های پس از تسلط اعراب به زور شمشیر مسلمان شده بودند، نه مطلوب بود و نه ممکن، که منش اخلاقی سرشته در فرهنگ ایرانی را از دست بدهند. خاصه آن که می‌دیدند، اسلام مشوق هیچ یک از فضایل انسانی نیست و دینی که مثلاً ریختن خون غیرمسلمان را توصیه می‌کند و هر گناهی را به شرط آن که گناهکار مسلمان باشد، بخشودنی می‌شمرد؛ نه تنها برده‌داری را نفی نمی‌کند که زنان را نیز به برده بدل می‌کند ... نمی‌تواند مورد قبول جامعهٔ ایرانشهری باشد که چند هزار سال تکامل فرهنگی یافته بود و در آن زنان بر تخت پادشاهی می‌نشستند و راستی، مهر، شادی و سرافرازی انسانی به سطح بالایی تکامل یافته بود.

چنین شد که ایرانیان در ظاهر مسلمان بودند و متولیان اسلام که سرشت واقعی اسلام را می‌شناختند، برای حفظ حاکمیت خود به وارونه‌سازی عجیب و بی‌سابقه‌ای در تاریخ جهان دست زدند و رفته رفته ادعا کردند که اسلام منادی همهٔ فضایل انسانی است و هرچه نیکویی است در اسلام است و بس.

چنین شد که در طول قرن‌ها "مسلمان ایرانی" در واقع در چهارچوب همان سرشت اخلاقی دیرین رفتار می‌کرد، اما دچار این توهم بود که مسلمانی است که او را به این راه می‌برد. این بدفهمی تا فاجعه انقلاب اسلامی هزار سال دوام داشت و تازه پس از آن ایرانیان با شگفتی دریافتند، صورشان از اسلام توهمی بیش نبوده است.

از سوی دیگر "رهبران امت" در هزار سال گذشته محکوم بودند همواره "گندم نمایی و جو فروشی" کنند. چون می‌بایست برای حفظ قدرت و نفوذ خود، توهم یاد شده را سرپا نگهدارند، اما از سوی دیگر، به خوبی می‌دانستند که دین‌شان چه انتظاری از آنان دارد و نمی‌توانند مثلاً نسبت به کافران و غیرمسلمانان رفتاری انسانی داشته باشند! این بود که هر چه "زاهد" تر و مقامشان بالاتر، مجبور بودند، "ریا و دورویی" بزرگ‌تری را دستاویز قرار دهند.

کوتاه سخن این که، حافظ زرتشتی و دیگر اندیشمندان ادب ایرانی، بر خلاف امت مسلمان، سرشت واقعی واعظان، زاهدان و صومعه‌داران ... را به خوبی می‌شناسند و می‌کوشند دورویی آنان را افشا کنند:

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

که خورد باده و سنگ به جام اندازد

پرسشی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگو

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم!

واعظان کین جلوه درمحراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

...

## میهن دوستی حافظ

مطلبی اساسی در سخن حافظ، که به ویژه امروز می‌تواند و باید سرمشق ایرانیان قرار گیرد، میهن‌دوستی و مهر بی‌کران او به ایران است. نگاهی به سرایش سخن‌سرایان پیش از حافظ، از رودکی و فرخی تا دقیقی و فردوسی، نشان می‌دهد که برای آنان، ایران‌زمین از رود ارس تا کوهساران سیستان و از دشت‌های پرنیانی خوارزم تا گلگشت‌های شیراز، پهنه‌ای خوشگوار («مطرب سرای محبت»، «آشیان وفا») در جهان («فیروزه ایوان») است و غلبه «نگرش اسلامی» بر شاعران پس از حافظ باعث شد که ایران را «ماتم‌کده» و «خراب‌آباد» بیابند.

از حافظ که از «باد صبا» می‌طلبد، نفس را به بوسه‌ای بر «ساحل رود ارس» مُشکین کند، تا رودکی که "ریگ آموی" را پرنیانی زیر پا می‌داند و از فرخی سیستانی که "مرغزار سیستان" را با "پرنده نیلگون" پوشیده می‌یابد و کوهسارش را «پرنیان هفت رنگ» بر سر می‌آورد، تا فردوسی که ایران زمین را به شیواترین سخن می‌ستاید، با ایرانیانی روبه روییم که «خانه پدری» و میهن خویش را نیک و خوش و سربلند خواسته‌اند و نگرش مهرورزانه آنان به ایران و ایرانی از تعصب و غرور خام به دور است.

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

چهره دیگر مهر به ایران طبعاً دلبستگی به سرگذشت پدران و مادران ما و مدنیتی است که با تسلط قوم وحشی عرب و سنت‌های راه زوال در پیش گرفت. جالب است که حافظ از این دیدگاه دقیقاً نگرشی همسان فردوسی دارد و آرزوی پایان یافتن «وزش باد خزان در چمن ایران» را در سر می‌پروراند و نوید می‌دهد که بی‌شک روزی «بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد»:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد!

عمرتان باد و مراد، ای ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما

تاج شاهی طلبی، گوهر ذاتی بنما  
 ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی  
 بر در و بام طرب‌خانهٔ جمشید فلک  
 ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع  
 شهر یاران بود و جای مهربانان این دیار  
 مهربانی کی سرآمد شه‌یاران را چه شد؟  
 گفتم: «ای مسند جم، جام جهان‌بینت کو؟»  
 گفت: «افسوس که آن دولت بیدار بخت»  
 فریدون صفت، کاویانی عَلم  
 بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاووس کی؟  
 روان بزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از باربد یاد کن!

...

بدانچه رفت کوشیدیم هاله‌ای از شخصیت، هویت و جایگاه تاریخی حافظ از پس پردهٔ جعلی که به کوشش بسیار بر چهرهٔ درخشان این بزرگمرد نابغهٔ ایرانی کشیده شده، نشان دهیم. در این راه موضع فرهنگی او را در تضاد با متولیان اسلام در نظر داشتیم، زیرا فقط در ورای "مسلمانی"‌هایی که به دیوان او اضافه کرده‌اند، می‌توان پیامش را دریافت:

پند حافظ بشنو، خواجه، برو نیکی کن

که من این پند به از گنج گهر می بینم

دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمانان

سیر ادب و فرهنگ ایرانی در شش قرن (از قرن دوم تا هشتم) با وجود تسلط

خلیفهٔ مسلمین، هنوز در سراشیب انحطاط

نیافتاده بود و فرهنگ‌پروران از رودکی و

فردوسی تا خیام و حافظ با موفقیت از

فرهنگ ایرانی دفاع می‌کردند و حافظ نه تنها

واپسین، بلکه بلندپایه‌ترین اندیشمند

سخن‌پرداز در این سیر متعالی بوده است.



بر این پایگاه، حافظ بخردانه و با انسان دوستی عمیقی در مقام آموزگار اخلاق انسانی و مصلح اجتماعی ستایشگر مهر، نرم خویی و راستی است و همین است که «نفوذ معنوی» او را در روان ایرانی پاس داشته است:

شیخم به طعنه گفت: برو ترک عشق کن!

"محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم!"

ورت شیخ گوید: مرو سوی دیر!

جوابش چه گویی؟ بگو: "شب به خیر!"

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز

پیاله‌ای بدهش، گو دماغ را تر کن

...

محتوای شعر حافظ از جوانب بسیار دیگری نیز برخوردار است که مهم‌ترین آن‌ها نظرات فلسفی او هستند و جای شگفتی نیست که درست همین نظرات مورد "لطف" ویژه "تذکره نویسان و غلط‌گیران" قرار گرفته و باید قبول کرد که به گونه‌ای بازگشت‌ناپذیر مخدوش شده است.

اما در ورای آرای فلسفی، شور و التهابی است که اندیشه فلسفی در آدمی دامن می‌زند و این جنبه شورانگیز در "دیوان حافظ"، همچنان بازتابی شگرف و یگانه دارد: التهاب و شک فلسفی یا "وسوسه عقل" در همین دیوان‌های مجعول نیز در اوجی دست نیافتنی در جولان است. بلنداندیشی حافظ در این پهنه چنان است که به بیتی همه هستی انسان قرون وسطایی را درمی‌نوردد:

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند

غلمان ز روضه، حور ز جنت بدر کشیم!

سر خدا که در تَتَّقِ غیب منزویست

مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم!

شک فلسفی برانگیزاننده خرد است و به همان نسبت که "باورها" را نفی می‌کند و در علل و اسباب هست و نیست جهان و آنچه در اوست، می‌کاود، آدمی را به اندیشه درباره نشناخته‌ها وامی‌دارد و مرز دانسته‌ها را از نو تعیین می‌خواهد.

شک فلسفی بدین سبب اهرمی عظیم برای غلبه بر باورهای قرون وسطایی است و ژرفش آن در سخن فلسفی خیام، حافظ و بسیاری دیگر از اندیشمندان ایرانی، در تاریخ تفکر جهانی از جایگاهی ارجمند برخوردار است و باید برای نسل کنونی نیز سکوی پرش به دانستنی‌ها و سازندگی‌ها باشد. کوتاه سخن، حافظ در حدّ فیلسوفان مدرن بدین نتیجه رسیده بود که اندیشه دربارهٔ «سرّ غیب» و «گردش پرگار» جز «قصه خواندن» و «رفتن در بیابانی وحشت انگیز» نیست؛ باید به زندگی این جهانی پرداخت و «غلغله در گنبد افلاک» انداخت:

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات  
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد!  
برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب  
کاین سیه کاسه به آخر بکشد مهمان را  
جوهر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت  
از این پس من و رندی و بی خبری  
عاقبت منزل ما، وادی خاموشان است  
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز!  
ز سرّ غیب کس آگاه نیست، قصه مخوان  
کدام محرم دل ره در این حرم دارد؟  
آنکه پُر نقش زد این دایرهٔ مینایی  
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد  
در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند؟  
ره پرسیم، مگر پی به مهمّات بریم  
هشیار شو که مرغ چمن مست گشت، هان!  
بیدار شو که خواب عدم از پی است، هی!  
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود  
زنهار زین بیابان، وین راه بی‌نهایت!

...



## کسروی و حافظ

در پایان به یکی از بارزترین نقدها بر سرایش حافظ اشاره می‌کنیم؛ تا تصویری از پیامدهای تحریف سخن حافظ در سرنوشت ملت ایران به دست آریم. احمد کسروی نیم قرن پیش از این دربارهٔ حافظ و شعرش مطالبی نوشت که در میان گروه بزرگی از روشنفکران ایران دوست بازتابی مثبت یافت. کسروی به عنوان اندیشمندی که برای یافتن علل اضمحلال تفکر اجتماعی و اسباب درماندگی ایران می‌کوشید، در پی شناخت "بدآموزی"هایی برآمد که در میان ایرانیان ریشه دوانده و شگفتا که چون حافظ را پرنفوذترین شاعر در روان ایرانی می‌یافت، به سادگی علل عقب ماندگی ایران را در شعر او جست‌وجو کرد و دیوان‌های منسوب به او را سند «نادانی و ناهمی» حافظ گرفت (احمد کسروی، چند مقاله، انتشارات مهر، ص ۱۴۸) و او را متهم نمود که: «پندارهای بیهوده را با شیواترین زبان به شعر آورده و در دل‌ها جایگزین می‌گرداند.» (همانجا، ۱۴۹)

واقعاً نیز با توجه به آنچه در "دیوان حافظ" سرهم بندی شده، باید حق را به او داد! اما از کسی چون کسروی باید این نیز انتظار داشت که بدآموزی‌های موجود در "دیوان حافظ" را نتیجهٔ جعل و تحریف ملایان بیابد. اما کسروی به راه ساده‌تر رفت و با تکیه بر دیوان‌های موجود نتوانست «چیستان حافظ» را بگشاید:

«حافظ با دستوره‌های اسلامی و با خراباتی‌گری و صوفی‌گری و فلسفهٔ یونانی که هر چهار تا به ضد هم است، آشنا می‌بوده، ولی به هیچ یک پابستگی نمی‌داشته و این است که هر زمان به یکی دیگر توجه می‌نموده و جمله بندی از آن می‌کرده و این است که سخنانش پریشان و متضاد می‌باشد.» (ص ۱۱۸) باید گفت، کسروی خود به درهم‌اندیشی دچار آمده، زیرا نه قابل تصور است و نه منطقی که کسی به هیچ عقیده‌ای "پابستگی" نداشته باشد و بتواند سخنی بدین شیوایی و شعری به این برانگیزندگی بسراید.

از سوی دیگر، چون واقعاً نیز چهار "مکتبی" که کسروی نام می‌برد، "به ضد هم" هستند، اگر حافظ به آن‌ها معتقد می‌بود، می‌بایست به "جنون و سرسام" دچار گردد. بنابراین یک توجیه منطقی بیش نمی‌ماند، که حافظ فقط

به یکی از این چهار مکتب و یا مکتبی سوای آن‌ها اعتقاد داشته و بعدها دیوانش مورد تجاوز پیروان دیگر مکاتب قرار گرفته است.

اما کسروی در ورای چهار "مکتب" یاد شده، اندیشه و اعتقادی نمی‌شناسد و به کلی به اظهار عقیده مکرر حافظ مبنی بر "مهرآیین" بودن بی‌اعتناست! زیرا اصولاً بیرون از حیطة اسلام آیینی را بر نمی‌تابد و فراتر آن که، کسروی به توهین به مقدسات حافظ دست یازیده؛ مثلاً "پیر مغان" را که مورد مهر و احترام حافظ است: «پیر گلرنگ من»، "پیر نادان می‌فروش" و یا "پیر گبر می‌فروش با آن ریش و پشم می‌آلود و چرکین" (ص ۱۳۸) می‌نامد.

تحقیر و نفرتی که اسلام در ذهن کسروی نسبت به آیین‌های غیراسلامی نهادینه کرده، نه تنها به او اجازه نمی‌دهد، حقیقت را درباره حافظ دریابد، بلکه جعل در شعر او را اصل می‌گیرد و سره را ناسره. تصویر تاریخی که کسروی از زمانه حافظ به دست می‌دهد، نشانگر این واقعیت است:

«... درآمدن مغول‌ها به ایران برای آنان گشایشی بود. زیرا تا آن زمان باده‌سازی و باده‌فروشی خاص زرتشتیان و جهودان و مسیحیان می‌بود، که نه در درون شهر، بلکه در بیرون آن در میانه ویرانه‌ها جایی می‌گرفتند که هم باده‌فروشی می‌کردند و هم چنگ و چغانه راه می‌انداختند...» (ص ۱۲۹)

کسروی به جای آن که بپرسد، چرا پیروان آیین‌های غیراسلامی مجبور بودند، در بیرون شهر و در میان ویرانه‌ها زندگی کنند، ادامه می‌دهد:

«ولی مغولان که به ایران آمدند، چون به همه کیش‌ها و برای هر کاری آزادی دادند، آن رنج‌ها از میان رفت و می‌فروشان آزاد گردیده در میان شهر میخانه‌ها برپا کردند و آواز چنگ و نای بلند گردانیدند، بلکه زرتشتیان و جهودان و مسیحیان که سالهای دراز آسیب و آزار از مسلمانان دیده بودند، به پشت گرمی آنکه مغولان به مسلمانان با دیده تحقیر می‌نگریستند، به گستاخی‌هایی برخاستند و رویه سرزنش و سرکوفت به کارهای خود داده تا توانستند از توهین و زبان درازی به مسلمانان دریغ نگفتند.» (ص ۱۲۹)

کسروی که به اشاره‌ای از هفت قرن آزار و کشتار غیرمسلمانان ایرانی درمی‌گذرد، بدون آن که نمونه‌ای به دست دهد، با خشم بر "گستاخی" و "زبان درازی و توهین" به مسلمانان می‌تازد و آزادی هیچ عقیده‌ای جز اسلام را تاب نمی‌آورد:

«برای آنان خوشایند می‌بود که خراباتیان دهن دریده بی‌باک را در میخانه های خود گردآورند و آنان را مست گردانیده به "لاطیلاتی" که بنام ایراد به آفریدگار و آفرینش و توهین به مسلمانان می‌گفتند گوش دهند.»! (ص ۱۲۹)

اشاره کردیم که ریشهٔ پارسی واژه "ادب" به خوبی نشان می‌دهد، که هدف از سخنوری در فرهنگ ایرانی، پاسداری از نیکی‌ها و نیکویی‌ها و جایگزینی آن‌ها در روان و منش مردمان بوده است.

حال اگر اندیشمندان و آموزگاران "ادب" ایرانی کوشیده‌اند، سخن نیک را در جامه‌ای زیبا، شیوا و آهنگین بیان دارند، از ارجمندی و هنرمندی آنان برمی‌خیزد و اگر در ستایش از ویژگی‌های انسانی، تخیل شاعرانه را به خدمت گرفته‌اند، این را نیز باید به حساب بلندپایگی آنان گذاشت.

احساس و اندیشه دو پایهٔ نردبانی هستند که انسان را از بدویت و بربریت به اوج تمدن مادی و معنوی برمی‌فرازند. تخیل و احساس ژرف موجب برانگیختگی اندیشه است و خرد را دامن می‌زند. این به ویژه در پهنهٔ هنرها، در مورد شعر صادق است. زیرا پیوستگی تنگاتنگ سخن با اندیشه چنان است که سخن نااندیشیده جز یاوه نیست و سرایش بدون اندیشه به هیچ وجه برانگیختن نتواند.

کاستی مهم در نگرش کسروی این است که چنان از بی‌خردی‌ها و خرافاتی که در میان هم‌میهنان ریشه دوانده، به ستوه آمده بود، که تر و خشک را با هم می‌سوزاند و در دفاع از خرد و لزوم پرداختن به زندگی این جهانی، حتی بر تخیل شاعرانه در شعر حافظ حمله می‌برد:

«حافظ اگر بجای این گونه شعرگویی، خشت‌زنی می‌کردی، در پیشگاه حقیقت ارج بیشتری یافتی. زیرا از آن خشت‌ها سودی می‌توانستی بود ولی از این سخن سودی نتواند بود.»

گفتن ندارد که اگر در جامعه‌ای، "حافظ"‌ها به خشت‌زنی پردازند، شاید به زودی همه در خانه‌هایی خشتی مسکن یابند، لیکن در همان سطح بدوی نیز می‌خکوب خواهند شد.

آری، دفاع از اندیشه و خرد در ایرانی که مذهب مسلط جز خردستیزی و خرافات‌پرستی نمی‌داند و نمی‌تواند، ارزش‌مندترین کاری است که "کسروی"‌ها

می‌توانستند بر آن همت نهند، اما اندیشه، بدون "گستاخی" در ردّ باورهای جاافتاده، پرنده‌ای بال و پر بسته بیش نیست و راه به جایی نمی‌برد. از این دیدگاه اسفناک است که می‌بینیم از حافظ و خیام و دیگر متفکران "قرون وسطایی" ایران که ستایشگر آزادی اندیشه و شک در باورهای کهنه بودند، تا "کسروی"ها که فقط باورهای اسلامی را تاب می‌آوردند، تفکر اجتماعی، سیری نزولی پیموده است.

اگر سخن کسروی را مثلاً دربارهٔ حافظ و دیگر نامداران تاریخ ایران بپذیریم باید "بدآموزی"های آنان را فراموش کنیم و خردمندان به زندگی در خدمت سازندگی کشور پردازیم.

واقعاً نیز آن که در شعر و سخن پیشینیان به دنبال راه حل مسایل امروزی و مقتضیات زمانه ما می‌گردد، هنوز از مرحلهٔ تفکر آنان فراتر نرفته است. از سوی دیگر اما آشنایی با آنچه آنان اندیشیده‌اند، برای آن که از سطح تفکرشان درگذریم و به امروز برسیم، ضرورتی چشم‌ناپوشیدنی است.

باید بتوانیم راهی را که آنان رفته‌اند ادامه دهیم و به مرزهای جدید و افق‌های تازه‌ای دست یابیم. وگرنه باید از صفر شروع کنیم که همان درغلتیدن به "بدویت" است. از این فراتر، چنانکه دیدیم در سخن گذشتگان ما در آنچه دربارهٔ منش اخلاقی و اجتماعی و احساسات متعالی و فضایل انسانی گفته‌اند، بسیاری سخنان دیرپا و کهنه نشدنی می‌توان یافت، که نه تنها اکنون، بلکه مادامی که انسانیت انسان دوام خواهد داشت، روشنی بخش روان و رفتار همهٔ بشریت خواهد بود:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند  
بیشک تسلط بر زبان و فضای فرهنگی بدون آشنایی با گفتار سخنسرایان  
بزرگ ممکن نیست و تنها از راه آشنایی با آنان می‌توان بر کاستی‌های امروزی  
زبان پارسی چیره شد و سخن فاخر و شیوای پارسی را بنا به نیازهای زمانه  
گسترش داد.

بازیافت هویت تاریخی و فرهنگی حافظ و آوای انسانی‌اش تنها یکی از گستره‌های فرهنگ پارسی است. راهی سترگ و بی‌کرانه در برابر نسل کنونی گشوده است که هر ایرانی به هر قدمی که در آن رود، گامی به سوی بازیابی هویتی سرافرازانه برداشته است.